

سیاه با رنگارنگی، باهمست تاریکی با روشنایی، باهمست دربزریا تخم، روشنی باتاریکی، آمیخته است چراشب و تاریکی، شفافند؟ تاریکی، ضدِ روشنی نیست « پیدایش » چیست ؟

یکی از نامهای تخم در اوستا ، «یوژم = yuzhm = یوشم
yushm = است که همان « یوج یا یوش یا یوغ یا جفت »
باشد . تخم و بزری (= باز + راک = جفت به هم بافته) و چهره
chihr، که به معنای جوهر و اصل و منشاء و ذات است، « از خود
» هست. هر اصل آفریننده ای ، در خود ، جفت (اصل پیوند)
است . از خود بودن ، به معنای آنست که در تحول دادن همیشگی
به خود ، خود را پیوسته میسازد ، و خود را همیشه از نو میآفریند ،
یا به عبارتی دیگر، همیشه از نو، پیدایش می یابد. « اصل = تخم
» چیزی هست که از خود، امتداد می یابد .
اندیشه آفرینندگی از اصل پیوند (جفتی = سنگ = همزاد یا پیما =
یوج = مر.....) یا اصل جفت آفرینی، پیایندهای گوناگون

داشت . از جمله ، اندیشه « پیوستگی » است . سراسر جهان هستی ، به هم پیوسته است . این به معنای آن بود که آنچه هست و می‌آید و گذشته است ، به هم پیوسته است . از این رو « خدا و گیتی » به هم پیوسته اند ، و با هم یک هستی می‌باشند و دوجهان و دونوع هستی ، وجود ندارد . همین اندیشه پیوستگی ، از خود ، این پیاینده را نیز دارد که اصل ، همیشه ، از خود ، تحول (دگردیسی) می‌یابد . یا به عبارت دیگر ، تخم ، دگردیسی می‌یابد . خدا که اصل هست ، فراسوی خود ، جدا از وجود خود ، خلق نمی‌کند ، بلکه خودش ، دگردیسنده به گیتی هست . استحاله از حالتی به حالتی دیگر ، از گونه ای هستی ، به گونه دیگر هستی (پیدایش یافتن = جامه گردانیدن = تغییر صورت و رنگ به خود دادن) یک پدیده « جفتی = سنگی = همزادی = یوجی ... » است . هر چیزی که به چیز دیگر ، دگردیسی می‌یابد ، به آن پیوسته و با آن جفت هست . از این رو سراسر روند آفرینش ، روند پیوسته به همست . وارونه این اندیشه ، در تورات دیده میشود که یهوه ، هر روزی ، چیز دیگری ، جدا از روز پیشین ، خلق میکند . این بیان آنست که خدا با جهان ، پیوسته نیست ، و این بخشهای خلق شده نیز ، در گوهرشان از هم ، بر نیامده اند ، یا از هم پیدایش نیافته اند ، بلکه هر بخشی ، تابع و محکوم اراده خداست . هر بخشی از هستی ، جداگانه از یهوه ، خلق میشود . ولی در فرهنگ ایران ، جهان هستی ، از هم دیگر ، پیدایش می‌یابد . بلوچها ، به زایش ، پیدایش می‌گویند . زایش هم ، گونه ای از پیدایش است . جهان هستی ، از همدیگر ، زاده میشوند . این اندیشه در تقویم (= ماهروز) ایران ، عبارت خود را یافته است . زمان ، روند گسترش خدا به گیتی است . سال به شش بخش ، تقسیم شده است و هر بخشی از بخش پیشین ، پیدایش می‌یابد ، و بدان پیوسته است . این اندیشه را یزدان‌شناسی زرتشتی ، دگرگون ساخته است ،

تا شش باراهورامزدا مانند یهوه ، با خواستش ، هر بخش را جداگانه بیافریند .

«آفریدن با خواست» را جانشین اندیشه «آفرینش درروند پیدایش ازهم» ساخته است . بدینسان ، جهان به هم پیوسته ، تبدیل به جهان ازهم بریده میگردد . اراده و علم (نور) خدا، برنده است . خدائی که خودش ازجهان بریده وجداست ، جهان ازهم بریده خلق میکند . ولی در نگرش فرهنگ ایران ، از «آسمان ابری = سیمرغ» ، «آب» ، پیدایش می یابد ، از آب ، زمین، پیدایش می یابد . از زمین ، گیاه ، پیدایش می یابد . از گیاه ، جانور، پیدایش می یابد . ازجانور، انسان ، پیدایش می یابد . ازانسان ، سیمرغ (خدا) ، پیدایش می یابد . بدینسان همه هستی باهم جفت و به هم پیوسته اند ، با هم پیوند (= جفت) دارند . این اندیشه ، چیزی جز امتداد دادن و انتزاعی وکلی ساختن اندیشه « تخم = یوژم = بازراک = دوانه » نیست . تخم ، هم بُن است و هم « بر» است . تخم که در بُن ، تاریک و سیاه وگم است ، درشاخ و برگ و بر، رنگارنگ و روشن میشود ، و ریشه (تاریکی) گیاه ، و تنه و شاخ و برگ و بر (روشنی)، درگیاه، ازهم جداناپذیرند . «تاریکی و سیاهی ریشه» ، دشمن و ضد روشنی و رنگارنگی و آشکارگی ساقه و برگ و بر نیست ، بلکه پیوسته بدانست .تاریکی در روشنی ، پیدایش می یابد و با آن جفتست . سیاهی و تاریکی ، نحس و شوم و تباهی نیست . سیاهی در رنگارنگی گیاه ، پیدایش می یابد و با آن جفتست . اینست که دواندیشه 1- « تاریکی، سیاهی، گم بودگی» ، با 2- « روشنائی ، رنگارنگی، پیدائی و دیدنی و آشکار»، باهم جفت و پیوسته ، و ازهم جدا ناپذیرند . آنچه دریک چیز، تاریک است با روشنی درهمان چیز، دوبرخش جداناپذیرازهمند . آنچه سیاهست ، با آنچه رنگارنگ یا رنگین کمانست ، بهم متصلند .

اصلا واژه « روشن » که در اصل « رخشان = raoxshna = رخس » هست ، به معنای « دورنگ بهم آمیخته و رنگین کمان » است . چیزی روشن است که رنگین کمانست ، که رنگارنگست . آنچه در هرجانی ، نهفته است ، با آنچه در آن آشکار است ، با هم یگانه و جفتند . آنچه در هر موجودی ، گم هست ، پیدا هم هست ، وگمی و پیدائی ، همیشه باهمند و دورویه یک سکه اند . آنچه نادیدنی و ناگرفتنی است ، با آنچه دیدنی و گرفتنی است ، از هم جداناپذیر ، و با هم جفتند . « بون » که زهدان باشد و تخم ، تاریک هستند ، ولی آفریننده اند . هرچه « هست » ، « بِن و شاخه باهم » هست ، و ریشه آن ، گم و تاریک ، و شاخه های آن ، یافته و روشنست . سیاه که « سیاک = سه + یاک = سه + آک » باشد ، به معنای « سه مادریا سه تخم ، یا مادروتخم » ، یا « اصل زایش رویش » است . سیاه ، اصل پیدایش یا تحول به رنگارنگست . خدا یا ارتا (نخستین عنصر در هرجانی) ، که آسمان ابریست (آسمان تاریک و سیاه است) و با آدرخش (آذر + رخس ، روشنی - آتش) ، سنگ (به هم متصل) است ، زنجیره شش حلقه ای « گمبودگی با پیدائی » ، « تاریکی باروشنائی » ، « سیاهی با رنگارنگی » میشود . زمان ، حلقه های به هم پیوسته « نهفته - آشکار ، سیاه - رنگارنگ ، گم - پیدا... » است . از این رو ، این اندیشه « تاریکی آمیخته با روشنی » ، یا « سیاهی تحول یابنده به رنگ و یا رنگارنگی » ، یا « گم - همیشه در روند پیدا شوی » یا « مجهول - همیشه معلوم شونده » ، یا « همیشه نهفته ای که همیشه آشکار شونده » است ، یک اندیشه بدیهی در این فرهنگست . از این رو نیز خدا ، « دیو » خوانده میشود ، چون دیو ، دوتای بهم بسته و به هم بافته ، و یا باهم آمیخته است . در جائی ، روشنی بیکران ، و در جای دیگر ، تاریکی بیکران نیست . در جائی ، سپیدی بیکران و در جای دیگری و جدا از آن ،

سیاهی بیکران نیست . درجائی ، خیر و درجائی دیگر ، شر نیست . درجائی ، «علم بیکران همیشه روشنگر» و درجای دیگر و جدا از آن ، « جهل مطلق و همیشه نازا » نیست . هیچ انسانی (مردم = تخم) یا تخمی نیست که هر چند نیز تاریک باشد ، ولی روینده و پیداشونده و روشن شونده و رنگارنگ شونده از خود ، نباشد . چنین جهلی در هیچ انسانی و در هیچ ملتی و طبقه ای و جنسی و نژادی وجود هم ندارد . انسان ، منشاء تاریکی و روشنائی باهمست . انسان ، همیشه جاهل دانا ، و دانای جاهلست . جهل ودانائی را نمیشود از هم برید و چون این دو باهم آمیخته اند ، انسان ، وجود جوینده است . هر پرسشی ، ریشه یا بن تاریک پاسخ یا بینش است . این پرسش سیاه و تاریکست است که میروید و پاسخ و بینش روشن و رنگارنگ میشود . این پرسنده است ، که دگر دینی به داننده می یابد . این جوینده است که می یابد . هیچ پرسشی نیست که پاسخ را نیافریند و با پاسخش جفت نشود ، چنانچه هیچ بن تاریکی نیست که در شاخ و برگ و بار ، پاسخ نشود ، و هیچ پاسخ یا دانائی . روشنی نیست که پرسش تاریک ، نیافریند .

ما امروزه چنین میاندیشیم که یک انسانی یا پدیده ای ، هنگامی روشن شد ، دیگر بساط تاریکیش ، برای همیشه برچیده شده است ، چون ما « وجود اصل آفرینندگی در پدیده ، یا در انسان ، یا در آنچه هست » را رها کرده ایم . ما از تاریکی و سیاهی که اصل آفرینندگیست میگریزیم . ما میخواهیم همیشه روشن باشیم . ما از تاریکی آفریننده در خود میترسیم و از آن میگریزیم . ما از جستجو کردن و سرگردان بودن ، اکراه و نفرت داریم . ولی آنها ، در تاریکی و سیاهی و گمی و نهفتگی ، درست ، بخش آفریننده پدیده یا انسان را میدیدند ، و پیدایش را « روند روشن شوی در رنگارنگ شوی » میدیدند که در اوج روشنائی و رنگارنگ

شوی ، باز نیز « تاریکی و سیاهی و نهفتگی و گمشدگی » پیدایش می یابد .

جهان ، همیشه جهان جستجو میماند . دانش و بینش ، هیچگاه ، از جستجو ، بریده و جدا نمیشود . کسی نبود که همه چیز را میداند . دانشی که بی نیاز از جستجو شود ، در جهان هستی وجود ندارد . خدائی نیز که همه چیز را بداند و نوریا روشنی بیکران باشد ، وجود ندارد . روشنی که بی نیاز از تاریکی بشود ، وجود ندارد . خدا ، نیز مانند هر تخم (اصل) دیگر ، سیاه و تاریک و گمی است ، که در روشن و رنگارنگ شدن ، دگر دیسی می یابد ، و هیچگاه نیز ، روشنی بیکران نمیشود ، بلکه در اوج روشنائی ، باز تخم تاریک و سیاه ، یا اصل نوآفرینی میگردد . نوآفرینی و نو و تازه شدن ، اصل زندگی شاد است . بینشی که تازه نمیشود ، بینش مرده و افسرده و ضد زندگیست حقیقت ، خودش ، از نو ، پرسش میشود ، تا از نو ، بینش تازه بیافریند . پیدا ، خودش ، گم شونده است ، و در اوج پیدائیش ، گم میشود . تاریکی و سیاهی و گمشدگی و نهفتگی ، بر ضد روشنی و رنگارنگی و نهفتگی و گمشدگی نیست . پنهان ، بر ضد آشکار نیست ، بلکه بخش متمم آنست .

شفافیت چیست ؟

« شیشه » ، شفاف است ، یا « هوا » ؟

چرا در فرهنگ ایران ، هوا ، شفاف بود ؟

چرا ، خدا یا حقیقت ، هوا هستند ؟

این پنهان یا تاریک یا سیاهست که با دگر دیسی به روشنی در رنگارنگی ، پیدایش می یابد ، ولی دگر دیسی ، چون « تحول

گوهری از حالتی به حالتی « است ، بیان « اصل شفافیت » است . هر حالتی که تبدیل به حالتی دیگر بیاید ، پیوسته به حالت پیشین میباشد و طبعا شفافست ، چون در خود ، همان گوهر را انتقال داده است . تحول خدا یا حقیقت یا اصل ، به انسان یا گیتی ، شفاف است . چیزی برای انسان ، شفاف میشود که با گوهر انسان بیامیزد و به آن به پیوندد . ما امروزه شیشه را شفاف میدانیم . ولی دیدما هر چند از یکسوی شیشه ، چیزی را در سوی دیگر می بیند ، ولی نه آنچه ، از شیشه رد میشود و میگذرد و به ما انتقال داده میشود ، و نه ما از شیشه ، رد میشویم . ما مانند مگسی هستیم که هوای آزاد را در پس شیشه می بینیم و شوق رسیدن به آن را داریم . ما برغم شفافیت ، همیشه ، جدا از حقیقت میمانیم ، هر چند هم آن شیشه بسیار نازک باشد . شیشه شفاف و نازک ، سخت ترین دیوار و گذرناپذیرترین سد هست . این شفافیت ، ما را از آمیختن با خدا و حقیقت واصل ، باز میدارد . گوهر ، در این شیشه شفاف ، انتقال نمی یابد . این شفافیت ، مفهومیست که از مفهوم نور برنده (بینشی که در بریدن ، روشن میکند) ایجاد شده است و بکلی برضد مفهوم اصیل شفافیت در فرهنگ ایران است .

شفافیت ، یافتن « راه گذر بینش از شیشه » و « بریده ماندن خود از آنچه دیده میشود » نیست . این بینش ، همیشه ما را محروم میگذارد ، و کلاه سرما میگذارد . ما با جهان و گیتی ، ما با خدا ، ما با حقیقت ، ما با بُن خود ، هیچگاه در این بینش ، پیوند نمی یابیم . شفافیت حقیقی ، درست امکان پیوند مستقیم و بیواسطه یافتن با گیتی و با خدا و با حقیقت و با بن خود ، و با بُن هستی است .

این « هوا = hva » است که شفافست . این هوا هست که ما هنگامی تنفس میکنیم و با آن جفت میشویم ، ما را زنده ، یعنی « از خود = یا وجودی آزاد » میکند . خدا و حقیقت برای ما « هوای

جنبان ، هوای جنباننده « ، وای به است . شفافیت شیشه ای ، هرگز جانشین شفافیت هوا (که انسان را بلافاصله ، از خود میسازد) نمیشود . ما شیشه های شفاف نمیخواهیم ، ما هوای شفاف میخواهیم . ما شیشه های شفاف را میشکنیم ، تا به هوا برسیم ، چون نیاز به هوا داریم . بُت های حقیقی ، همین شیشه های شفافند .

برای ما دیدن ، هنگامی شفافست که چشم ما ، حقیقتِ هرچیزو خدا و اصل را بچشد. برای این نیز، چشم را ، چشم میخوانیم . چرا به اندام بینائی ، چشم گفته ایم ؟ آیا درشگفت نیستیم که چرا به آنچه روشن میکند ومی بیند ، چشم گفته میشود که « آنچه میچشد » معنا میدهد! چون شفافیت در دیدن برای ایرانی، جفت شدن و پیوستن با گوهر چیزهاست . چشم ، میچشد ، میمزد . چشم ، تخمیست که تشنه آب است تا سبز و روشن شود ، تا بینا شود .

هوا ، اینهمانی با «vaay وای = وای به » دارد که هم هواست و هم خدای هوا ودم و باد (اسو = اهو) هست T وهم پرنده (اصل جنبش با یک جفت پر) است . وای vaay، اصل جفت گوهر، یعنی اصل آفریننده و « از خود ، جنبان ، واز خود ، جنباننده » است . اینست که وای ، تبدیل به واژه « vaaz = واز = = باز » شده است که هم به معنای جفت (بازو) است وهم به معنای پرواز و جنبش و تحول است . در ابرسیاه و تاریک باران زا که سیمرخ باشد ، آتش وازیشت vaazisht هست . وازیشت ، که همان حرکت و تحول (vaaz = واز) و پرواز شتاب آمیز است ، اصل حرکت و تحول میباشد . وازیشت ، اصل حرکت و تحول ، یا آتش زنه یا آتش افروز میباشد ، به عبارت دیگر، هر تخمی را رویا و سرافرازو زنده میکند و میزایاند و میرویانند . این آتش وازیشت (اصل جنبش و تحول) در ابر تاریک و سیاه ، اصل پیدایش آدرخش (رخس = رنگین کمان = روشنی) و باران میشود.

آذرخش (آذر + رخش) اصل رخش یعنی اصل روشنی و رنگارنگی است و باران ، اصل آبست که تخم را سبزو رویا میکند . ما « هوا = وای = وای به = رام ، خدای زندگی » را درشش های خود ، می هنجیم ، به درون خود فرومیکشیم (هنجیدن = سنگیدن = جفت شدن) . ما دراین هنجیدن هوا (دم = باد) ، با وازیشت که اصل پیدایش آذرخش و آب، درابر تاریک و سیاه هست ، جفت میشویم ، و این اصل پیدایش آذرخش و آب (شیرابه همه جهان هستی) ، تخم مارا (مر + تخم) رویا و شکوفا و سبزو روشن میکند . این پیوند یافتن وازیشت (اصل حرکت و تحول) درابرتاریک و سیاه ، همان « شب = شف = شه ف » است که نام سیمرغ است . دراین شب است که اصل حرکت و تحول ، اصل آفریننده آذرخش و آب هست . اینست که شفافیت ، پیوستگی با آب و رخش (روشنی و رنگارنگی) درتاریکی شب (شه و = شه ف = شفافیت) میباشد . ریشه و بُن یا تخم ، درتاریکی و سیاهی است که آب واصل تحول (رخش = رنگارنگی) را می چشند و میمزند و می هنجند ، و سبزو روشن و رنگارنگ میشوند . اینست که بینش و شناخت در فرهنگ ایران، با چشیدن و مزیدن خدا (شیرابه هستی = رود وه دایتی = رود وه ، که جفت رود رنگ rangha است) در سراسر حواس کارداشت . انسان ، با چشم ، میچشد . چشم که نخستین پیدایش جان (تخم آتش) بود ، و با خرد اینهمانی داده میشد ، در دیدن ، میچشد و میمزد و با گوهر چیزها جفت میشود . اینست که فرهنگ ایران ، برضد اندیشه « واسطه و پیامبر و رسول و مظهر الهی » است .